



قصه

● نسرین دشتی

# آش سبز



خرگوشه داشت بازی می کرد: بالا، پایین، چپ، راست. آن قدر و رجه و رجه کرد که حسابی خسته شد. نشست یک گوشه هویج بخورد که از پشت درختها صدایی شنید. مامان لاک پشت و لاک کویچکه داشتند بلند بلند حرف می زدند. مامان لاک پشت گفت: «بیماری جنگلی واگیر دارد. برای همین بابا لاک پشت رفته بالای کوه تا...»

خرگوشه ترسید. از جایش پرید. بدون اینکه بقیه حرف مامان لاک پشت را بشنود، شروع کرد به دویدن. همین جوری که توی جنگل می دوید، داد می زد: «خبر خبر! بابا لاک پشت بیماری جنگلی گرفته، خیلی خطرناک است. واگیر هم دارد.» فیل، زرافه، سنجاب و هر حیوانی که صدای خرگوشه را می شنید، می دوید دنبالش تا بفهمد چه خبر است!





خرگوشه آن قدر دوید تا رسید نزدیک کوه. با تعجب دید بابا لاک پشت دارد سر حال و خندان از کوه بالا می رود. داد زد: «بابا لاک پشت، آنجا چه کار می کنی؟»  
بابا لاک پشت گفت: «دارم سبزی مخصوص جمع می کنم.»  
همه ی حیوان ها گفتند: «بابا لاک پشت که مریض نیست!»  
مامان لاک پشت و لاک ی کوچیکه هم رسیدند. خرگوشه زود دوید جلو و گفت: «بابا لاک پشت برای چی رفته سبزی مخصوص جمع کند؟»  
لاک ی کوچیکه گفت: «مامان لاک پشت می خواهد برای همه ی حیوان ها آش بپزد. چند روز دیگر پاییز است. بیماری جنگلی زیاد می شود.»  
خرگوشه پرید بالا و گفت: «بیماری جنگلی خطرناک است. واگیر هم دارد.»

مامان لاک پشت گفت: «بله! اما اگر آش سبزی مخصوص بخوریم، دیگر بیماری جنگلی نمی گیریم.»  
خرگوشه و حیوان ها با شرمندگی سرشان را تکان دادند و بلند گفتند: «بابا لاک پشت، ما هم آمدیم کمک!»

